





۳۶

# فهرست کتاب عقود اصر

الذم	الذم	الذم	الذم	الذم
الذم	الذم	الذم	الذم	الذم
الذم	الذم	الذم	الذم	الذم
الذم	الذم	الذم	الذم	الذم
الذم	الذم	الذم	الذم	الذم
الذم	الذم	الذم	الذم	الذم
الذم	الذم	الذم	الذم	الذم
الذم	الذم	الذم	الذم	الذم

به دستور انجنیران و مهندسان  
 به نظر انجنیران و مهندسان  
 به نظر انجنیران و مهندسان

**کتابخانه مجلس شورای ملی**

کتاب: صیغ العقود  
 مؤلف: آخوند خراسانی  
 موضوع: عقود

شماره ثبت کتاب: ۶۳۳۲۰

این کتاب در مورد عقود است  
 و در آن به عقود مذکور در  
 کتب معتبره و عقود  
 مذکور در کتب معتبره  
 و عقود مذکور در کتب معتبره

۱۲







































































Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the number 32.

Main body of handwritten text on the right page, discussing legal or religious matters.

Handwritten marginal notes at the top of the left page.

Main body of handwritten text on the left page, continuing the discussion from the right page.



















فصل در بیان اقسام شرطی و در بیان اقسام شرطی که در عقود است

فصل در بیان اقسام شرطی که در عقود است

فصل در بیان اقسام شرطی که در عقود است

فصل در بیان اقسام شرطی که در عقود است

فصل در بیان اقسام شرطی که در عقود است

فصل در بیان اقسام شرطی که در عقود است

فصل در بیان اقسام شرطی که در عقود است

فصل در بیان اقسام شرطی که در عقود است



















در آنکه اخذ در فارسی بلفظ با میگویند نه لفظ از برای مثلا میگویند دادم در  
 بزهد نه میگویند از برای زید میگویند بگری اخذ کند و باور رساند محملا لام  
 از برای اختصاص است نه از برای اخذ لکن این معنی لازم دارد که نکاح بمعنی هم  
 حاصل مصدر باشد و او مجاز است و اصل در معنی لازم در لفظ حقیقه است نه  
 مجاز پس بهتر است که بگویند قبلت النکاح عن موکلی اخذ علی التصدایق  
 المعلوم زیرا که در این صورت فصد معنی حقیقی ممکن است یعنی قبول کردن بزی  
 دائمی دادن تو موکله خود زینب را بر کل من احد بوکالت وی بر صدان معلوم  
 و چون دانستی که تکرر بصدغه نکاح شایع در میان مسلمین شده و هر شیوهی البته  
 ناشی از امر قدحی است پس گمان آن میشود که منشأ وی از شارع مقدس باشد  
 لهذا احتیاطا سایر وجهه نیز مذکور میشود بطریق توکیل و آن بوجهی که مذکور  
 شد متفق بر این بود یا نقدیم زوج و اما نقدیم زوج بر وجهی که ما برین  
 قسم است که توکیل زوج کوید انکحت موکلت احد موکلی قبل علی التصدایق  
 المعلوم مرادها اینست که در صورت نقدیم زوج مدکور شد و لکن معنی متفاوت  
 است زیرا که معنی می باشد که بزی دادم بر کل من احد موکله خود زینب  
 بر صدان معلوم پس با وجود این که مراد یکی است که با علت تکرر بر آن است  
 که مفعول ثانی در انکحت بلکه در جمیع افعال منفذ پذیرد و مفعول کاهی  
 مقدم بر مفعول اول میشود و البته صلی دارد شاید علت وی چیزی باشد که

در آنکه اخذ در فارسی بلفظ با میگویند نه لفظ از برای مثلا میگویند دادم در  
 بزهد نه میگویند از برای زید میگویند بگری اخذ کند و باور رساند محملا لام  
 از برای اختصاص است نه از برای اخذ لکن این معنی لازم دارد که نکاح بمعنی هم  
 حاصل مصدر باشد و او مجاز است و اصل در معنی لازم در لفظ حقیقه است نه  
 مجاز پس بهتر است که بگویند قبلت النکاح عن موکلی اخذ علی التصدایق  
 المعلوم زیرا که در این صورت فصد معنی حقیقی ممکن است یعنی قبول کردن بزی  
 دائمی دادن تو موکله خود زینب را بر کل من احد بوکالت وی بر صدان معلوم  
 و چون دانستی که تکرر بصدغه نکاح شایع در میان مسلمین شده و هر شیوهی البته  
 ناشی از امر قدحی است پس گمان آن میشود که منشأ وی از شارع مقدس باشد  
 لهذا احتیاطا سایر وجهه نیز مذکور میشود بطریق توکیل و آن بوجهی که مذکور  
 شد متفق بر این بود یا نقدیم زوج و اما نقدیم زوج بر وجهی که ما برین  
 قسم است که توکیل زوج کوید انکحت موکلت احد موکلی قبل علی التصدایق  
 المعلوم مرادها اینست که در صورت نقدیم زوج مدکور شد و لکن معنی متفاوت  
 است زیرا که معنی می باشد که بزی دادم بر کل من احد موکله خود زینب  
 بر صدان معلوم پس با وجود این که مراد یکی است که با علت تکرر بر آن است  
 که مفعول ثانی در انکحت بلکه در جمیع افعال منفذ پذیرد و مفعول کاهی  
 مقدم بر مفعول اول میشود و البته صلی دارد شاید علت وی چیزی باشد که

در آنکه اخذ در فارسی بلفظ با میگویند نه لفظ از برای مثلا میگویند دادم در  
 بزهد نه میگویند از برای زید میگویند بگری اخذ کند و باور رساند محملا لام  
 از برای اختصاص است نه از برای اخذ لکن این معنی لازم دارد که نکاح بمعنی هم  
 حاصل مصدر باشد و او مجاز است و اصل در معنی لازم در لفظ حقیقه است نه  
 مجاز پس بهتر است که بگویند قبلت النکاح عن موکلی اخذ علی التصدایق  
 المعلوم زیرا که در این صورت فصد معنی حقیقی ممکن است یعنی قبول کردن بزی  
 دائمی دادن تو موکله خود زینب را بر کل من احد بوکالت وی بر صدان معلوم  
 و چون دانستی که تکرر بصدغه نکاح شایع در میان مسلمین شده و هر شیوهی البته  
 ناشی از امر قدحی است پس گمان آن میشود که منشأ وی از شارع مقدس باشد  
 لهذا احتیاطا سایر وجهه نیز مذکور میشود بطریق توکیل و آن بوجهی که مذکور  
 شد متفق بر این بود یا نقدیم زوج و اما نقدیم زوج بر وجهی که ما برین  
 قسم است که توکیل زوج کوید انکحت موکلت احد موکلی قبل علی التصدایق  
 المعلوم مرادها اینست که در صورت نقدیم زوج مدکور شد و لکن معنی متفاوت  
 است زیرا که معنی می باشد که بزی دادم بر کل من احد موکله خود زینب  
 بر صدان معلوم پس با وجود این که مراد یکی است که با علت تکرر بر آن است  
 که مفعول ثانی در انکحت بلکه در جمیع افعال منفذ پذیرد و مفعول کاهی  
 مقدم بر مفعول اول میشود و البته صلی دارد شاید علت وی چیزی باشد که

در آنکه اخذ در فارسی بلفظ با میگویند نه لفظ از برای مثلا میگویند دادم در  
 بزهد نه میگویند از برای زید میگویند بگری اخذ کند و باور رساند محملا لام  
 از برای اختصاص است نه از برای اخذ لکن این معنی لازم دارد که نکاح بمعنی هم  
 حاصل مصدر باشد و او مجاز است و اصل در معنی لازم در لفظ حقیقه است نه  
 مجاز پس بهتر است که بگویند قبلت النکاح عن موکلی اخذ علی التصدایق  
 المعلوم زیرا که در این صورت فصد معنی حقیقی ممکن است یعنی قبول کردن بزی  
 دائمی دادن تو موکله خود زینب را بر کل من احد بوکالت وی بر صدان معلوم  
 و چون دانستی که تکرر بصدغه نکاح شایع در میان مسلمین شده و هر شیوهی البته  
 ناشی از امر قدحی است پس گمان آن میشود که منشأ وی از شارع مقدس باشد  
 لهذا احتیاطا سایر وجهه نیز مذکور میشود بطریق توکیل و آن بوجهی که مذکور  
 شد متفق بر این بود یا نقدیم زوج و اما نقدیم زوج بر وجهی که ما برین  
 قسم است که توکیل زوج کوید انکحت موکلت احد موکلی قبل علی التصدایق  
 المعلوم مرادها اینست که در صورت نقدیم زوج مدکور شد و لکن معنی متفاوت  
 است زیرا که معنی می باشد که بزی دادم بر کل من احد موکله خود زینب  
 بر صدان معلوم پس با وجود این که مراد یکی است که با علت تکرر بر آن است  
 که مفعول ثانی در انکحت بلکه در جمیع افعال منفذ پذیرد و مفعول کاهی  
 مقدم بر مفعول اول میشود و البته صلی دارد شاید علت وی چیزی باشد که











این موکلک احد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی و دم دختر سپهر موکل خودم  
 زینب را بر سپهر موکل نو احد بر صدان معلوم پس وکیل جدیدی که بدقیقت التخلیج  
 لاین موکل احد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی دختر سپهر  
 موکل نو زینب را از برای سپهر موکل خودم احد بر صدان معلوم و سایر  
 وجوه را نیز از این مستفاد میتوان نمود و همچنین فضولی و بلکه اقسام ضمیر  
 صلاحت از برای فضولی بداند زیرا که اسم بودن ضروری نیست و بدانکه همان  
 لفظ تکلیف کافی است و با تزویج خواندن ضروری نیست و اما اگر خواسته باشد  
 تنها با او بخوانند او نیز اجاعا کافی است پس وکیل بوجه کوبد زینب  
 موکلک زینب موکلک احد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی و دم موکل  
 خودم زینب را بر موکل نو احد بر صدان معلوم پس وکیل تزویج کوبد قبلیت  
 التزویج موکل احد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکل  
 نو زینب را از برای موکل خودم احد بر صدان معلوم و بعد به نفس وین و با  
 هر سه بسیار است و در قرآن است زینب انکها و زینب انکها و زینب انکها  
 البیبریات که زینب فلانا امرأة بنته یعنی از این چنین فرزندان  
 انکها امرأة فنکها و عن لافش بیوز زیاده الباء فقول زوجته بالمرأة  
 فنزوح بها و عن بولس این من کلام العرب تزویج با مرأة و عن الفتره قول  
 الفقهاء زوجته منها لوجه له الاعلی قول من بزنی زیاده لفظ الواجب جمل

در این موکلک احد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی و دم دختر سپهر موکل خودم  
 زینب را بر سپهر موکل نو احد بر صدان معلوم پس وکیل جدیدی که بدقیقت التخلیج  
 لاین موکل احد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی دختر سپهر  
 موکل نو زینب را از برای سپهر موکل خودم احد بر صدان معلوم و سایر  
 وجوه را نیز از این مستفاد میتوان نمود و همچنین فضولی و بلکه اقسام ضمیر  
 صلاحت از برای فضولی بداند زیرا که اسم بودن ضروری نیست و بدانکه همان  
 لفظ تکلیف کافی است و با تزویج خواندن ضروری نیست و اما اگر خواسته باشد  
 تنها با او بخوانند او نیز اجاعا کافی است پس وکیل بوجه کوبد زینب  
 موکلک زینب موکلک احد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی و دم موکل  
 خودم زینب را بر موکل نو احد بر صدان معلوم پس وکیل تزویج کوبد قبلیت  
 التزویج موکل احد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکل  
 نو زینب را از برای موکل خودم احد بر صدان معلوم و بعد به نفس وین و با  
 هر سه بسیار است و در قرآن است زینب انکها و زینب انکها و زینب انکها  
 البیبریات که زینب فلانا امرأة بنته یعنی از این چنین فرزندان  
 انکها امرأة فنکها و عن لافش بیوز زیاده الباء فقول زوجته بالمرأة  
 فنزوح بها و عن بولس این من کلام العرب تزویج با مرأة و عن الفتره قول  
 الفقهاء زوجته منها لوجه له الاعلی قول من بزنی زیاده لفظ الواجب جمل

الاصول

الاصول زینب به نام تبدیل علی مذهب من بریخ لك و زینب نام بخود عین زینب  
 قرآنم در صحاح و قاموس و مجمع البحرین گرفته نه بجهت بزنی دادن و در اخبار گفته  
 که نسبت در رجعت تزویجی مثل تزویج دنیا پس منافی کلام فراموش شود و نیز از این  
 کلام ظاهر میشود که در صغیر زوجت بمنزله نکحت است همانا که ظاهر میشود  
 که نکح مطاوعه نکحت میشود همچنانکه تزویج مطاوعه زوجت میشود پس ممکن  
 است که از اینجهت قبلیت التخلیج در قبول نکحت متداول شده است قبلیت  
 التخلیج همچنانکه در اینجا نیز اشاره شد و اما بعد به بلام را پس در کلام اهل کتاب  
 سابقا و سابقا و وجه را بهمان قسم که در لفظ نکاح گذشت مرعا نه نمایند احتیاطا  
 و اگر صیغه و افعال بخوانند مادامیکه بزینب نگویند که صیغه خوانده شد قبلا  
 صدان و ایشان اضاقتا بنده صرف کردن ایشان در یکدیگر کلام است و از این نیز  
 بیجا عقبت میشود و اگر یکی از ایشان بخص شدن بجهت کج صدان باز یاد بیازند  
 مانند اینها بگوید راضی نیستم یا بنفد فضولی باطل میشود پس اگر بعد از آن راضی شود  
 باید بخورد بصیغه شود و از این نیز بیجا عقبت میشود بل اگر خن از راه نعتی در زبان  
 بگوید راضی نیستم و مادردل راضی باشد صیغه هم رساند اگر چه احتیاطا در تمام  
 است و امضاء لفظی ضروری نیست بلکه رضاء قلبی کافی است چه در نکاح فسخ و چه در  
 سایر عقود فضولی مقصد و تمرد در نکاح منقطع است  
 که منع است بدانکه منع افضل است از عقد دائمی

در این موکلک احد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی و دم دختر سپهر موکل خودم  
 زینب را بر سپهر موکل نو احد بر صدان معلوم پس وکیل جدیدی که بدقیقت التخلیج  
 لاین موکل احد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی دختر سپهر  
 موکل نو زینب را از برای سپهر موکل خودم احد بر صدان معلوم و سایر  
 وجوه را نیز از این مستفاد میتوان نمود و همچنین فضولی و بلکه اقسام ضمیر  
 صلاحت از برای فضولی بداند زیرا که اسم بودن ضروری نیست و بدانکه همان  
 لفظ تکلیف کافی است و با تزویج خواندن ضروری نیست و اما اگر خواسته باشد  
 تنها با او بخوانند او نیز اجاعا کافی است پس وکیل بوجه کوبد زینب  
 موکلک زینب موکلک احد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی و دم موکل  
 خودم زینب را بر موکل نو احد بر صدان معلوم پس وکیل تزویج کوبد قبلیت  
 التزویج موکل احد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکل  
 نو زینب را از برای موکل خودم احد بر صدان معلوم و بعد به نفس وین و با  
 هر سه بسیار است و در قرآن است زینب انکها و زینب انکها و زینب انکها  
 البیبریات که زینب فلانا امرأة بنته یعنی از این چنین فرزندان  
 انکها امرأة فنکها و عن لافش بیوز زیاده الباء فقول زوجته بالمرأة  
 فنزوح بها و عن بولس این من کلام العرب تزویج با مرأة و عن الفتره قول  
 الفقهاء زوجته منها لوجه له الاعلی قول من بزنی زیاده لفظ الواجب جمل

در این موکلک احد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی و دم دختر سپهر موکل خودم  
 زینب را بر سپهر موکل نو احد بر صدان معلوم پس وکیل جدیدی که بدقیقت التخلیج  
 لاین موکل احد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی دختر سپهر  
 موکل نو زینب را از برای سپهر موکل خودم احد بر صدان معلوم و سایر  
 وجوه را نیز از این مستفاد میتوان نمود و همچنین فضولی و بلکه اقسام ضمیر  
 صلاحت از برای فضولی بداند زیرا که اسم بودن ضروری نیست و بدانکه همان  
 لفظ تکلیف کافی است و با تزویج خواندن ضروری نیست و اما اگر خواسته باشد  
 تنها با او بخوانند او نیز اجاعا کافی است پس وکیل بوجه کوبد زینب  
 موکلک زینب موکلک احد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی و دم موکل  
 خودم زینب را بر موکل نو احد بر صدان معلوم پس وکیل تزویج کوبد قبلیت  
 التزویج موکل احد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکل  
 نو زینب را از برای موکل خودم احد بر صدان معلوم و بعد به نفس وین و با  
 هر سه بسیار است و در قرآن است زینب انکها و زینب انکها و زینب انکها  
 البیبریات که زینب فلانا امرأة بنته یعنی از این چنین فرزندان  
 انکها امرأة فنکها و عن لافش بیوز زیاده الباء فقول زوجته بالمرأة  
 فنزوح بها و عن بولس این من کلام العرب تزویج با مرأة و عن الفتره قول  
 الفقهاء زوجته منها لوجه له الاعلی قول من بزنی زیاده لفظ الواجب جمل











































در کتب معتبره و کتب معتبره  
که در کتب معتبره و کتب معتبره  
که در کتب معتبره و کتب معتبره  
که در کتب معتبره و کتب معتبره

شده صیغه مجهول است باین قسم که قالک کوید فانضمت علی ان الرجح بیننا یضغین یعنی  
دارم باینکه مال را بر اینکه مال از من بخاریت از تو باشد و رجح در میان ما مضغینند  
پس عامل کوید قبلیت المقارنه علی ان الرجح بیننا یضغین یعنی قبول کردم این  
مال را بر اینکه بخاریت تمام رجح در میان ما مضغین شد و انضمت و قالک  
پس مضمون قاضیتک جایز است اما در غایتک باید غلبه هذا المال را بر او افز  
زیرا که صیغه مضارع و مضارع در مثل است بر زمان بخلاف معامله که او هم بر مال  
میشود و هم بر عمل بلکه افزای نیست که در آن دو نیز افزون و واجب است پس صیغه  
چنین است قاضیتک علی هذا المال علی ان الرجح بیننا یضغین پس عامل کوید  
قبلیت المقارنه علی هذا المال علی ان الرجح بیننا یضغین و معنی همانست که در  
منز مذکور است و همچنین این صیغه جاری شد عامل مازون میشود و بخاریت ثابته  
با رعایت غبطه و لکن این مال بر ملک مالک باقی میماند و شرکت عامل در رجح  
میشود و چون عقد جایز است در هر آن وضع میتوانست که پس اگر مالک فسخ کند مال  
رجح نداشته باشد بجا از او میشود و اجزه المثل نیز عامل پسید اگر چه چندین  
نقل و انتقال نموده باشد خواه مال بفدشک باشد و خواه آبی کرد و جنس ظهور  
رجح باشد مالک را اجبار یا بگوید بر تیغ که در رجح معلوم شود پس اگر قبضه رجح  
داشته باشد بطریق کفتم از عفو جایزه و کالفت

بفقدار و کسری که اسم مصدر و تکمیل است و از ماخوذ است از کل و معنی  
که در کتب معتبره و کتب معتبره  
که در کتب معتبره و کتب معتبره  
که در کتب معتبره و کتب معتبره

در کتب معتبره و کتب معتبره  
که در کتب معتبره و کتب معتبره  
که در کتب معتبره و کتب معتبره  
که در کتب معتبره و کتب معتبره

استلام است اگر منتهی باشد و مثل و کل باقیه یعنی طلب کرد و تسلیم نمود باینکه  
تسلیم کرد نام رجح بخاریت نمود و معنی تسلیم است اگر منتهی باین باشد مثل و کل این  
صیغه تسلیم کرد نام رجح بخاریت نمود و در شرط است استثناء عبارت در وصفه از خود  
یعنی طلب کند شخصی که ناشی و بشود و امری و چهارم در آن در صیغه و  
مورث یعنی وکیل کننده و وکیل و متعلق و کالت و چون که عقد جایز است ایجاب  
لغظی قبول فعلی کتابت میکنند و در صیغه وی نیز هر لفظی که استثناء در وصفه  
بفهماند کافی است اگر چه امر باشد مثل اینکه بگوید این کتاب را بفروش و از این فرو  
و یک صیغه وی ایست که مورث کرد و کالت فی بیع هذا القریس یعنی بیع این خانه  
کرد اینم نوزاد در ضمن این سبب وکیل کوید قبلیت التزکیر فی بیع هذا القریس  
یعنی قبول کردم وکیل گردانیدن نوزاد در ضمن این سبب و انضال قبول ایجاب  
در وی شرط نیست پس اگر شخصی در شهری یا غریبه شخصی دیگر بگوید که در شهر یا در غریبه  
دیگر است که بکند و بعد از او سبب بخاریت یا قبول نماید صحیح است و اباحت است نیز  
در ایجاب کافی است مثل اینکه از غریبه شخصی از طلا بپوشد که طلا را در شهر یا  
بگوید اشکال است احوط بلکه اظهار عدم است بلی اگر قبضه شود تلفظ بلفظی که  
نکالت بر وکیل کند نموده و نوشته است صحیح است و ذکر متعلق و کالت نیز در  
واجب است پس اگر بگوید نوزاد وکیل کردم و بگوید در چه امر ایجاب اما اطل است زیرا که  
حذف متعلق موجب اجمال است نه عموم و نیز در صیغه شرط است پس اگر متعلق

که در کتب معتبره و کتب معتبره  
که در کتب معتبره و کتب معتبره  
که در کتب معتبره و کتب معتبره  
که در کتب معتبره و کتب معتبره

در کتب معتبره و کتب معتبره  
که در کتب معتبره و کتب معتبره  
که در کتب معتبره و کتب معتبره  
که در کتب معتبره و کتب معتبره

که در کتب معتبره و کتب معتبره  
که در کتب معتبره و کتب معتبره  
که در کتب معتبره و کتب معتبره  
که در کتب معتبره و کتب معتبره

که در کتب معتبره و کتب معتبره  
که در کتب معتبره و کتب معتبره  
که در کتب معتبره و کتب معتبره  
که در کتب معتبره و کتب معتبره











فروع از این است

از غیر قابل بسیار مشکل بلکه بدیهه ام قضیه می که میزان جامع و مانع از برای او فرموده  
باشد و نه حدیثی که استغنی یا منصرف شده باشد بلکه فقهاء چنین فرموده اند که  
هر چه شارع عرض معلق کرده است باینکه از خود شخص صادر شود مثل طهارت  
عبادات و آیمان قابل وکالت نیست و نذر و عهد باین ملحق با آیمان کرده اند و  
عرض شارع معلق نکرده است که از خود شخص صادر شود قابل وکالت است مثل  
عمود و غیر از آیمان و نذر و عهد و قضاء در میان مردمان از ایضا حاجت رجال آنکه  
این میزان از باب نطفه شمی است بر نفس خود زیرا که مال وی مابین میشود که قابل  
وکالت است که قابل وکالت باشد و غیر قابل است که غیر قابل باشد هم  
چنانکه مخفی نیست بر شخصبکه اندک نام نماید و مقتضای قواعد شرعیست  
که اصل حوازی وکالت است مگر مافی اینها شارع برسد و لکن اصل از برای  
فقیه نافع است نه مقلد پس بر مقلد واجبست که در هر موردی که میخواهد بکلیت  
از فقه سوال نماید و در ذیل در افرایض خلاف کرده اند احوط بطلانست و ظاهر  
صحت است آنست که از امر معین و معلوم باشد بقیمتیکه معظم غیر یعنی جمیع بیک  
موجب تفاوت در نفع و ضرر باشد نفع شود پس اگر بگوید وکیل کردم نورا  
در فرضی مالی از مالهای من یا طلال است بلکه باید شخص مال را معین کند که  
عمارت بان عمارت یا باغ یا آب معین و از اینجهت است که جماعی باطل است  
نوکیل بر هر قابل و کثیر را زیرا که مستلزم است که جمیع نسوان او را مطلق نماید

این حدیثی که استغنی یا منصرف شده باشد بلکه فقهاء چنین فرموده اند که هر چه شارع عرض معلق کرده است باینکه از خود شخص صادر شود مثل طهارت عبادات و آیمان قابل وکالت نیست و نذر و عهد باین ملحق با آیمان کرده اند و عرض شارع معلق نکرده است که از خود شخص صادر شود قابل وکالت است مثل عمود و غیر از آیمان و نذر و عهد و قضاء در میان مردمان از ایضا حاجت رجال آنکه این میزان از باب نطفه شمی است بر نفس خود زیرا که مال وی مابین میشود که قابل وکالت است که قابل وکالت باشد و غیر قابل است که غیر قابل باشد هم چنانکه مخفی نیست بر شخصبکه اندک نام نماید و مقتضای قواعد شرعیست که اصل حوازی وکالت است مگر مافی اینها شارع برسد و لکن اصل از برای فقیه نافع است نه مقلد پس بر مقلد واجبست که در هر موردی که میخواهد بکلیت از فقه سوال نماید و در ذیل در افرایض خلاف کرده اند احوط بطلانست و ظاهر صحت است آنست که از امر معین و معلوم باشد بقیمتیکه معظم غیر یعنی جمیع بیک موجب تفاوت در نفع و ضرر باشد نفع شود پس اگر بگوید وکیل کردم نورا در فرضی مالی از مالهای من یا طلال است بلکه باید شخص مال را معین کند که عمارت بان عمارت یا باغ یا آب معین و از اینجهت است که جماعی باطل است نوکیل بر هر قابل و کثیر را زیرا که مستلزم است که جمیع نسوان او را مطلق نماید

که مستحق است از هر چه است تا به روز است  
در هر چه که کفایت نمود در روز است  
که در هر چه که کفایت نمود در روز است  
در هر چه که کفایت نمود در روز است  
در هر چه که کفایت نمود در روز است  
در هر چه که کفایت نمود در روز است  
در هر چه که کفایت نمود در روز است  
در هر چه که کفایت نمود در روز است  
در هر چه که کفایت نمود در روز است  
در هر چه که کفایت نمود در روز است

در هر چه که کفایت نمود در روز است  
در هر چه که کفایت نمود در روز است  
در هر چه که کفایت نمود در روز است  
در هر چه که کفایت نمود در روز است  
در هر چه که کفایت نمود در روز است  
در هر چه که کفایت نمود در روز است  
در هر چه که کفایت نمود در روز است  
در هر چه که کفایت نمود در روز است  
در هر چه که کفایت نمود در روز است  
در هر چه که کفایت نمود در روز است

رجوع امول و در مردم بچشد و جمیع مطالبات او را ابراء نماید و لکن اکثر علماء جاریست  
زیرا که ضرقات وکیل مشروطست بعبطه و آنها که گفته شد خلاف عبطه است پس  
از برای وی جایز نیست و ظاهر در نظر اینست که هر در وکالت اصل فارغ نیست  
پس در مثل فرضی مالی از مالهای او و بجمع و هر یک را که مصلحت اندکتر باشد  
و بسیار در حال اضطرار میکند که نو وکیل هر مال را میخواهد بفرش و این نیز برای  
این وجه مراد کن **هشتم از عقود جائزه هبه است** که معنی  
بخشدنست و فقهاء تصریح کرده اند او را بعبه که مقتضی مملکت غیر باشد  
مستحق آن معلق باشد و در عوض و بدون نیت قرین پس مقتضی مملکت احراز از ابا حبه  
محصه است مثل ضیافت و غیر احراز است از منافع و بدون که هبه آنها باطل است  
بل هبه بدون مبدیون بمعنی ابراء است و از اینجهت صحیح است و اما بغير مبدیون پس  
چونکه ابراء منصرف نمیشود از اینجهت باطل است و بخیر احراز از معلق است که باطل است  
مثل آنکه بگوید هبه کردم بنورین عمارت را اگر اصل این عبارت عنایت عالیات بود  
و علامه رجوع در ردن کرده فرموده که این نیت از برای تمهید است یعنی بیان واقع  
نه احراز زیرا که جمیع عقود و ایفاات معلقه باطل هستند مگر یاد و در مثل جماعه  
و وصیت و بدون عوض احراز است از بیع و مانند که بی عوض باطل هستند بدون  
نیت قرینه احراز است از صدقات که بی نیت قرینه باطل هستند و چونکه اجماعی است  
که هبه باین نیت قرینه صحیح بلکه جمیع اتمام صیغه و قبضه عین و هو به لازم نیز هست

در هر چه که کفایت نمود در روز است  
در هر چه که کفایت نمود در روز است  
در هر چه که کفایت نمود در روز است  
در هر چه که کفایت نمود در روز است  
در هر چه که کفایت نمود در روز است  
در هر چه که کفایت نمود در روز است  
در هر چه که کفایت نمود در روز است  
در هر چه که کفایت نمود در روز است  
در هر چه که کفایت نمود در روز است  
در هر چه که کفایت نمود در روز است







































از باب افعال بگوید باینکه **هذه الدار مائة عمرك** فریب از الله یعنی نزل کردیم  
 بک عمر منافع این عمارت را بشوکان عمر تو باشد بجهت امثال امر خداوند عمر  
 پس مضمون بگوید **قلبت عمري هذه الدار مائة عمري** یعنی قبول کردم بفدا  
 بک منافع این عمارت را از تو که آن عمر خود است مثلاً وصیغه رقیب است که  
 مرئوب بگوید **أرقتك هذه الدار سنة فریب الى الله** یعنی نزل کردیم بمراد  
 منافع این عمارت را که آن مدت بکال است بجهت امثال امر خداوند مضمون مرئوب  
 گوید **قلبت رقیب هذه الدار سنة** یعنی قبول کردم در منف منافع این عمارت را  
 از تو بآن مدت بکال است و دانسته شد که عمری و رقیب بملک میگردد عمری  
 که وقت بملک میگردد پس بعضی در ارض از برای زناعت و اسب از برای سوار  
 شدن و غلام و کنیز از برای خدمت کردن و مانند اینهاست بجز این است و هر  
 از این سه صبغه که خوانده شد نفل منفعت مذکور در وی مخاطب میشود  
 و لکن مستزول است که از برای مالک هست که فتح کند تا اینکه مالک آفتاب  
 و مخاطب فیض نماید و مجرد فیض لازم میشود که دیگر منافع جایز نیست تا  
 بانقضله آمدن که در صبغه مذکور شده و در سکنی ذکر مدت لازم نیست بلکه  
 بخواه اطلاق نیز جایز است مثل اینکه بگوید **استکنک هذه الدار سنة فریب الى الله**  
 پس ساکن بگوید **قلبت سکنه هذه الدار** و فیض بملک بیاورد سکنی آن عمارت منفعل  
 مخاطب میشود و لکن هر وقت که مالک اراده نماید بیرون میشوند کرد و عمری

صبغه عمری و رقیب

از این سه صبغه که خوانده شد نفل منفعت مذکور در وی مخاطب میشود و لکن مستزول است که از برای مالک هست که فتح کند تا اینکه مالک آفتاب و مخاطب فیض نماید و مجرد فیض لازم میشود که دیگر منافع جایز نیست تا بانقضله آمدن که در صبغه مذکور شده و در سکنی ذکر مدت لازم نیست بلکه بخواه اطلاق نیز جایز است مثل اینکه بگوید استکنک هذه الدار سنة فریب الى الله پس ساکن بگوید قلبت سکنه هذه الدار و فیض بملک بیاورد سکنی آن عمارت منفعل مخاطب میشود و لکن هر وقت که مالک اراده نماید بیرون میشوند کرد و عمری

در وی مدت صحیح نیست زیرا که مدت در لفظ ظاهر و معنوی است پس باید مدت  
 تعیین نمایند در صبغه **ششم از ایقاعات طلاق است**  
 وی زوال قید است همچنانکه گفته میشود **رجل طلق الرجیة و طلق الرجیة و طلق**  
**الیدین و طلق اللسان** یعنی مردیست که گناه کرده و بیعتی و وی خود را بر هم نمیکشد  
 و گناه دست که سخاوتمند میباشد و گناه زبان که زبانش لکت نمیزورد و سخن  
 گفتن و در اینجا مرد را در آتش قید نکاح است و ارکان وی چهار است **طلاق**  
 و مطلقه و شهادت عدلین و صبغه و شرط است در مطلق که بالغ و عاقل  
 و شاعر و قاصد باشد اگر چه سببه باشد زیرا که سببه آن تصرفات مالیه است  
 است و طلاق دفع اخراجات مالیه است پس تصرفش در وی صحیح خواهد بود  
 و از برای بدو وجهی است که چون وی اطباء و متصل بصفتش باشد طلاق  
 زوجه وی جایز است با غبطه خود میباشد شوند و چه وکیل ایشان و اگر متصل  
 نباشد احوط است که هم بجهت جامع الشرط با غبطه طلاق بگوید و هم بدو وجه  
 اگر زنده باشند اگر چه افوی است که طلاق با جحد و بدو راست با جهت و اما  
 بچون او واری پس در حال فاقه اش طلاق در دست خودش است و در حال  
 جنون وی اشکال است اظهر نیز همانست پس از برای احدی در هیچ حال طلق  
 زوجه وی جایز نیست و شرط است در مطلقه که زن و ائمه صحبته باک از جنس  
 و نفاس و در طه غیر موافقه با غیر مذخوره و با پائنه و یا حامله باشد پس از برای

ایقاعات

در وی مدت صحیح نیست زیرا که مدت در لفظ ظاهر و معنوی است پس باید مدت تعیین نمایند در صبغه ششم از ایقاعات طلاق است وی زوال قید است همچنانکه گفته میشود رجل طلق الرجیة و طلق الرجیة و طلق الیدین و طلق اللسان یعنی مردیست که گناه کرده و بیعتی و وی خود را بر هم نمیکشد و گناه دست که سخاوتمند میباشد و گناه زبان که زبانش لکت نمیزورد و سخن گفتن و در اینجا مرد را در آتش قید نکاح است و ارکان وی چهار است طلاق و مطلقه و شهادت عدلین و صبغه و شرط است در مطلق که بالغ و عاقل و شاعر و قاصد باشد اگر چه سببه باشد زیرا که سببه آن تصرفات مالیه است است و طلاق دفع اخراجات مالیه است پس تصرفش در وی صحیح خواهد بود و از برای بدو وجهی است که چون وی اطباء و متصل بصفتش باشد طلاق زوجه وی جایز است با غبطه خود میباشد شوند و چه وکیل ایشان و اگر متصل نباشد احوط است که هم بجهت جامع الشرط با غبطه طلاق بگوید و هم بدو وجه اگر زنده باشند اگر چه افوی است که طلاق با جحد و بدو راست با جهت و اما بچون او واری پس در حال فاقه اش طلاق در دست خودش است و در حال جنون وی اشکال است اظهر نیز همانست پس از برای احدی در هیچ حال طلق زوجه وی جایز نیست و شرط است در مطلقه که زن و ائمه صحبته باک از جنس و نفاس و در طه غیر موافقه با غیر مذخوره و با پائنه و یا حامله باشد پس از برای

اگر زنده باشند اگر چه افوی است که طلاق با جحد و بدو راست با جهت و اما بچون او واری پس در حال فاقه اش طلاق در دست خودش است و در حال جنون وی اشکال است اظهر نیز همانست پس از برای احدی در هیچ حال طلق زوجه وی جایز نیست و شرط است در مطلقه که زن و ائمه صحبته باک از جنس و نفاس و در طه غیر موافقه با غیر مذخوره و با پائنه و یا حامله باشد پس از برای



صفة واره محله ولاق مشروع نیست بلکه در اولی ابراه منع و در ثانی با رجوع  
 مولی از تحلیل و یا ابراه محلل له و بر اثر قبضه عدل و نظایر آن معین مثل یکی از  
 زوجات و در بعضی نفاس و طهر مؤلفه و در مدخله غیر باشد و حامله باطل  
 است بل نظایر حایض و نفاس در صورتیکه غیر مدخله و یا باشد هر دو یک بلد  
 نباشند صحیح است تفصیلی که در نظام الفرائد نوشته ام و شرط است در دو  
 شاهد که عادل و ذکور باشند و بشود مجموع صیغه طلاق را و بقیه صیغه  
 و بر اجماعی که اگر نزاع شود بنیواند شهادت دهند و در یک مجلس باشند  
 پس اگر در نزد یک عادل بگویند صیغه طلاق را جاری نمایند و در نزد عادل  
 دیگری در مجلس دیگری باطل است و در آنکه شهادت علیه مثلاً اینکه دو عادل  
 اسم حاضر شوند و بقیه بجز این صیغه نمایند بدون شنیدن اشکال است  
 عدم است و استیفاء و استماع ضروری نیست بلکه سماع شاهدین بدون  
 استیفاء نیز کافی است و باید بشناسند مطلق و عطفه را قبل از اجراء صیغه  
 و در حد شناختن خلاف است اظهار اشهر است که شناختن هر دو بمیان اسم  
 ایشان کافی است و احوط است که چنان تمیز دهند از اخبار که احوال اشترک  
 تا در باشد مثل اینکه بدانند که اسم زوج زید ولد عمر و زوجه زینب بنت  
 بکر و هر دو از اهل طهران مثلاً هستند زیرا که گفتند زوجین باین اسم  
 و نسب و وطن بسیار نادراست و قول دیگر در کتب نیست مگر در شرح نافع  
 صلی

در صورتیکه در اولی ابراه منع و در ثانی با رجوع  
 مولی از تحلیل و یا ابراه محلل له و بر اثر قبضه عدل و نظایر آن معین مثل یکی از  
 زوجات و در بعضی نفاس و طهر مؤلفه و در مدخله غیر باشد و حامله باطل  
 است بل نظایر حایض و نفاس در صورتیکه غیر مدخله و یا باشد هر دو یک بلد  
 نباشند صحیح است تفصیلی که در نظام الفرائد نوشته ام و شرط است در دو  
 شاهد که عادل و ذکور باشند و بشود مجموع صیغه طلاق را و بقیه صیغه  
 و بر اجماعی که اگر نزاع شود بنیواند شهادت دهند و در یک مجلس باشند  
 پس اگر در نزد یک عادل بگویند صیغه طلاق را جاری نمایند و در نزد عادل  
 دیگری در مجلس دیگری باطل است و در آنکه شهادت علیه مثلاً اینکه دو عادل  
 اسم حاضر شوند و بقیه بجز این صیغه نمایند بدون شنیدن اشکال است  
 عدم است و استیفاء و استماع ضروری نیست بلکه سماع شاهدین بدون  
 استیفاء نیز کافی است و باید بشناسند مطلق و عطفه را قبل از اجراء صیغه  
 و در حد شناختن خلاف است اظهار اشهر است که شناختن هر دو بمیان اسم  
 ایشان کافی است و احوط است که چنان تمیز دهند از اخبار که احوال اشترک  
 تا در باشد مثل اینکه بدانند که اسم زوج زید ولد عمر و زوجه زینب بنت  
 بکر و هر دو از اهل طهران مثلاً هستند زیرا که گفتند زوجین باین اسم  
 و نسب و وطن بسیار نادراست و قول دیگر در کتب نیست مگر در شرح نافع

صاحب مدارک اعلی الله مقاره که فرموده است باید بقسمی زوجین را بشناسند که  
 در وقت احتیاج بشهادت بر طلاق بنیواند شهادت بدهند که این مرد این زن را  
 طلاق گفت و این قول با اینکه غریب و بخلاف سیره امام است بحسب دلیل  
 بسیار ضعیف است که در نظام الفرائد مشروحا ذکر شده و با اجازات کتب  
 عادل شخصی را در اجراء صیغه طلاق نماید و خود یکی از دو شاهد باشد خلافت  
 شهید ثانی و امام محمد علی اعلی الله مقامهما در رسالت و مفاعع جایزه دانسته اند  
 و علامه حرم در قواعد نوقت کرده و خود عدم جواز است زیرا که دلیل مجوز بر ضد  
 حضور عدلین است در مجلس طلاق و در نزد مطلق و جواب وی اینست که ما مور  
 باشد در این و آنکه داد و ذمی عدلین منکم در سوره طلاق و در اخبار ائمه  
 اطهار علیهم السلام زوج است نه وکیل وی و در لغت عرب ما مور به معنی  
 ما موریه باشد و الا لازم میاید که خود احضار خود نماید در مجلس و چنانچه  
 فیج و وکیل اصلا ما مور باین امر نیست و در ادله و کالت نیز چنین چیزی نیست  
 وکیل مطلق نیز باید طلاق را در نزد و عادل بگوید بلکه شرایط هیچ فنی از احضا  
 مورکل در ادله و کالت مذکور نیست پس دلیل وی مختصر است در اجماع و عموم  
 منزله وکیل از مورکل و معلوم است که اگر گوئیم که هر دو بقیه نامحل نزاع  
 نیست لاجل محل شک است پس اصل سلم از معارض است و نیز مقتضای  
 استحباب اینست که خطاب باشد ما مور به مورکل است تا بنیواند کردن وکیل صیغه

قذ که در کتب است صحیح است که در اولی ابراه منع و در ثانی با رجوع  
 مولی از تحلیل و یا ابراه محلل له و بر اثر قبضه عدل و نظایر آن معین مثل یکی از  
 زوجات و در بعضی نفاس و طهر مؤلفه و در مدخله غیر باشد و حامله باطل  
 است بل نظایر حایض و نفاس در صورتیکه غیر مدخله و یا باشد هر دو یک بلد  
 نباشند صحیح است تفصیلی که در نظام الفرائد نوشته ام و شرط است در دو  
 شاهد که عادل و ذکور باشند و بشود مجموع صیغه طلاق را و بقیه صیغه  
 و بر اجماعی که اگر نزاع شود بنیواند شهادت دهند و در یک مجلس باشند  
 پس اگر در نزد یک عادل بگویند صیغه طلاق را جاری نمایند و در نزد عادل  
 دیگری در مجلس دیگری باطل است و در آنکه شهادت علیه مثلاً اینکه دو عادل  
 اسم حاضر شوند و بقیه بجز این صیغه نمایند بدون شنیدن اشکال است  
 عدم است و استیفاء و استماع ضروری نیست بلکه سماع شاهدین بدون  
 استیفاء نیز کافی است و باید بشناسند مطلق و عطفه را قبل از اجراء صیغه  
 و در حد شناختن خلاف است اظهار اشهر است که شناختن هر دو بمیان اسم  
 ایشان کافی است و احوط است که چنان تمیز دهند از اخبار که احوال اشترک  
 تا در باشد مثل اینکه بدانند که اسم زوج زید ولد عمر و زوجه زینب بنت  
 بکر و هر دو از اهل طهران مثلاً هستند زیرا که گفتند زوجین باین اسم  
 و نسب و وطن بسیار نادراست و قول دیگر در کتب نیست مگر در شرح نافع











تو در حق طلاق و در حق رجوع  
 و در حق عیون و در حق احوط  
 و در حق طلاق و در حق رجوع  
 و در حق عیون و در حق احوط

۱۴ و تا هر چه بر من مضمون میشود و اول مرد و در است بجز آنست جمله از اخبار و در آنکه حق  
 الرجوع حق زوجه است نه بجز حکم مثل صحیح محمد بن مسلم از امام محمد باقر  
 و امام جعفر الصادق علیهما الصلاه والسلام که گفت سوال کردم از آن حضرت تا  
 از مرد بگوید بگویم طلاق گفته باشد و زوجه خود را فرموده هو ائمتک بر حقیقتنا علم  
 شفقیر العیة بینه زوج مالک فزات از هر کسی رجوع کرد زبان زن بلکه از  
 تشبیه بملک نظر ظاهر میشود که اصل جریان احکام ملک است در حق الرجوع  
 و آن باینکه فاسخ الفارقات زیرا که سبب طلاق زوجه منقطع شده  
 و حق الرجوع مثل خیار فسخ است نه قطع حق زوجه و همچنین خیار فسخ بکلی  
 بسبب عبودیت منصوصه و باجهت خیار اشتراط مثل عدم وفاء زوجه بشرط  
 نكداشتن زوجه در وطن خود میسران با صلح سابقه نمودن و همچنین حق الرجوع را  
 فائز است باینکه در صلح ششین عوضین بضمیمه که قابل نزاع نباشد کما است  
 معلوم است که عده در واقع معین است و در نظر زوجین مهم است مثل صبر  
 کندم که بگذرد و بکل صلح شود **مقام دوم در خلع است**  
 ضمه جاه صحیح که معنی کفایت که بخل باشد چیزی دیگر از آن نه مطلق  
 کندن و لذت اینست که خلع الثوب میگوید نه خلع الثوب بلکه فلع الثوب میگوید  
 و چون در عیون را در ابرهن لبناش لکم و انتم لبناش لهن تشبیه بلباس فرموده  
 پس کو با زوجه بسبب فدیته دادن از برای استخلاف خود از زوجه میکند لباس

که در صلح است  
 و در حق طلاق و در حق رجوع  
 و در حق عیون و در حق احوط

در صلح است  
 و در حق طلاق و در حق رجوع  
 و در حق عیون و در حق احوط  
 و در حق طلاق و در حق رجوع  
 و در حق عیون و در حق احوط

تو در حق طلاق و در حق رجوع  
 و در حق عیون و در حق احوط  
 و در حق طلاق و در حق رجوع  
 و در حق عیون و در حق احوط

زوج و از بدین وی و با مقتضای طلاق نیست زیرا که زن در وی عوض بشود  
 نمیدهد در صورتی که زن زوجه است و در صورتی که زن از بدین وی و این وجه تشبیه  
 جمع کثیری از علماء فرموده اند و حال آنکه او مقتضای اینست که خالعه زوجه باشد  
 و حال آنکه اجاعا زوج خالعه است پس کو با مقتضای ایشان سببیت زوج است  
 از برای خلع و میباشند زوجه است خلع را و با خلع بینهائی که کفایت و بیعت  
 میکند و با خلع طلاق نیز باید باشد چهار قول است اظهر اول است لکن  
 احوط ثان است و اما آن باید مقدم باشد یا طلاق یا صریح و بیازات اظهر  
 از این است و با خلع بینهائی که کفایت کرد طلاق است یا فسخ خلاف است اظهر  
 اول است و ثمر در فسخ خلع است و در نقصان عدل طلاق و بودن خلع  
 بمنزله طلاق و در عیون و مانند اینها است و خلع حرام و مباح و مستحب میشود  
 اول در صورت اجبار کردن زوجه است و بجز این مال از برای طلاق و فسخ  
 در صورت کراهت داشتن زوجه است مانند با زوجه را و با رضای خود بطلان  
 حال نمودن از برای طلاق سیم در صورت زیاد کردن او است بر اظهار کراهت  
 این الفاظ را که اگر طلاق نکون هر اینه داخل میکند بر فاش نو کسی یا که کو  
 طبع نواست و اطاعت نورا در هیچ امری نمیکند و با از آن نوری در هر دو مانند  
 اینها و جماعتی را بصورت بر زوج واجب دانسته اند خلع را و آن احوط است  
 و منافق در میان مکره بودن طلاق و خلع و مبارک است و در میان تقبیح طلاق

از صلح است

ط







و در صورتی که در این صورت  
و در صورتی که در این صورت  
و در صورتی که در این صورت

و وجه صدق و خرد باید بگویم مصاحبه کرده و بعد از آن عوض خلع نموده است مسئله  
بسیار مشکل است و لکن مشهور بطلان بلکه جازم بصحت تدبیر این مسئله است  
احتمال داده اند و محقق اعلی الله مقابله در شرح محبین وی فرموده است در  
تذکره بعد از فاعله انقضاء مقصد با انقضاء قید مگر قیاس بر مسئله اجماع در اینجا  
امامیه و خلافت در صیغه عاثره و آن اینست که اگر عوض خلع غیر قابل بطلان در این  
مثل اینکه سرکه را عوض خلع نمایند و بعد از صبغه ظاهر شود که خبر بوده است فرموده  
اند که خلع صحیح و بقدر وی سرکه از زجر بگردد با اینکه قیاس در مذاهب عامه  
باطل و مع هذا فرق گذاشته اند در میان دو مسئله با اینکه در تالی خلع با سرکه  
خوانده شده پس قصد مخالفین ماهیت سرکه بوده است نه خبر پس این خبر در کار  
وی ممکن نشد فرود بگردد از ماهیت و اصنی میشود بخلاف حال غیر که صبغه با سرکه  
غیر خوانده نشده بلکه اگر با این اسم خوانده میشود اجماعا باطل بود و عوضی که در این  
اجماعی بطلان باشد قابلیت عوض بودن در شرح ندارد تا اگر فرمودی از آن  
نشود فرود بگردد فایده مقام او شود و اگر گفته شود که با اسم گندم یا بول طلا با نقره  
خوانده شده و معال غیر بودن و صفا و نبود و گندم و مانند آن قابلیت عوض را بگفته  
میشود که فرض اینست که این صفت فایده شرح عینا از عوضیت این گندم  
و معانی شرعی مثل مانع عقلی است و این فرق را اگر چه در نظام الفرائد نصبت  
نموده ام و لکن نظر محبین همچنانکه از کلام جماعه ظاهر میشود بر این فرموده

و در صورتی که در این صورت  
و در صورتی که در این صورت  
و در صورتی که در این صورت

تفاوت ندارد که عند زمان صدق  
بسیار با آن را بر کبری داده باشد  
و در بیان راه صدق و باطل  
عبارت داده کلی میشود و خلاف آنکه  
عین مقصد باشد  
توضیح

و در صورتی که در این صورت  
و در صورتی که در این صورت  
و در صورتی که در این صورت

و در صورتی که در این صورت  
و در صورتی که در این صورت  
و در صورتی که در این صورت

قیاس و نظر ایشان مع الفارق است پس بگویم بر وی اعتماد میتوان کرد بلکه میتوان  
گفت که این وجه را از باب تکلیف بعد از وقوع ذکر کرده اند منشا اجماع معاصر  
نیست شاید دلیل شرعی بوده است که همان رسیده است و در این فرض باید بگویم  
این از مواضعی است که در واقع باطل بوده است و شواهدی است که با این  
نکرده است بان طلاق را باید مجدداً صبغه خوانده شود و اگر کرده است از طرف  
صحیح و صحیح میشود پس اگر شرط طلاق از انقضای عده نباشد و صحیح کرد باطل  
میشود و الا صحیح و ذن بیعوض مطلقه شده چیزی بشود غیر بیعوض صحیح  
خلع است و آن هم جمله فعلیه ماضویه میشود و هم اسمیه و هم بدل زوج مقدم  
میشود و هم مؤخر و چون غالباً با و کالت بگردد میشود لهذا اخصاً بر آن بنماییم  
اگر چه احوط و وکیل است پس جمله فعلیه که بدل مقدم باشد اینست که وکیل آنجا  
نصب بگوید بدلت مهر مؤکلی زینت لیکل احمد زوجه لاخلع ما علیه و کالت  
عنه و اطلاق باید یعنی بدل کردم مهر بمهر کله خودم زینت بمهر کل خودم احمد شوهر  
از برای اینکه نوع تمام لباس زینت این زینت از او بر این بدل بوکالت احمد  
در همان نام آن زینت را بیعوض از بدل پس فرموده که بدلت لیکل احمد زوجه لاخلع  
زینت علیه و هم مطلقه و هم طالق مطلقه و هم طالق مطلقه یعنی بدل کردم آن بدل را  
از برای مهر کل خودم احمد پس گندم لباس زینت از تو کل بران بدل مذکور  
پس زینت قبول کنده است آن گندن را و او درهاست رها بودی و آن رها

و در صورتی که در این صورت  
و در صورتی که در این صورت  
و در صورتی که در این صورت























۱۳۰ یعنی کواهی میدهم در حالیکه قسم یاد کنند ام بخدا لکن در بصورت باید آن بفتح  
 هززه باشد زیرا که با کس هززه صالح مضمون است اشهد نیست و لام نیز در صورت  
 فتح هززه ضلط است زیرا که لام بر خبر آن بکسر هززه داخل میشود نه بر خبر آن بفتح هززه  
 بلکه محتاج بقدر پریا به نیز میشود زیرا که شهادت معنی کواهی میدهد بسیار میشود  
 و اشهد آن لا اله الا الله نیز بقدر پریا به و ضمیرشان اسم آن مخففه از مثل است  
 پس معنی اول ارجح است و کواهی است عدول از احوط یا شهادت اشعار است با اینکه  
 کواهی در حضور خداوند قسم یاد مینماید و با اینکه مشهور بود بر امتیاز کرده است  
 محلا بعد از چهار مرتبه صحیح است که بگوید او را می عطف کند و از لعن کردن  
 خداوند او را میسازد پس اگر رجوع کرد حد حذف برسد و لاحکم کند که بگویند  
 لعنة الله على من كفر من الكافرين بين يدي لعنت خدا بر من باشد که اگر من از  
 دروغ گویان در نسبت نما با بن زن باشم پس از حد خلاص میشود پس حاکم زنا  
 تکلیف بر لعان میکند پس کواقدام نکو حد زنا میزند و اگر اقدام کرد میگذرد  
 چهار دفعه بگو اشهد بالله انك من الكافرين فيما قد جفت به یعنی قسم خدا  
 که بد رسیده این مرد از جمله دروغ گو باشد در آنچه نسبت داده است بمن از زنا  
 پس حاکم او را وعظ و توبیخ از غضب خدا مینماید پس اگر رجوع کرد حد زنا بر او  
 جاری نمیشود و لام بگوید که بگو این غضب الله على ان كان من الضالين یعنی  
 بد رسیده که غضب خدا بر من باشد که اگر از مرد بوده باشد از جمله راست گویان

فلا بد از آنکه در این کتاب  
 در این کتاب در این باب  
 در این کتاب در این باب  
 در این کتاب در این باب

در این کتاب در این باب  
 در این کتاب در این باب  
 در این کتاب در این باب  
 در این کتاب در این باب

در این کتاب در این باب  
 در این کتاب در این باب  
 در این کتاب در این باب  
 در این کتاب در این باب

۱۳۱ در نسبت زنا بر من و در حق و لغو مناسبا و شهادت و لعن و غضب از اینست  
 و عریض با قدرت شرط است و با عجز بر زبان جایز است و لو کذب نیز جایز نیست  
 بجهت اینکه معنی است و همینکه لعان تمام شد چهار حکم بر وی مترتب میشود زوال  
 نکاح و این زوال فسخ است نه طلاق و حرمت مؤبد و سقوط حد از هر دو و انقضاء  
 ولد از مرد نه از زن **دهم از بقاعات عنق است** که معنی آن کرد  
 است با نیت فریضه و صیغه وی اینست که مالک بگوید انک حر یومئذ لله یعنی تو  
 ازادی بعلت فریضه من بداد خداوند یا بگوید اغفنتک فریضه الی الله یعنی آزاد  
 کردم تو را بجهت اشتغال امر خداوند یا زد **دهم از بقاعات بیست**  
 و لغت مولی است مملوک خود را بعد از موت خود و صیغه وی اینست که بگوید  
 انک حر بعد وفاتی الی الله یعنی تو ازادی بعد از وفات من بجهت اشتغال  
 خداوند و لکن در اشراط نیت فریضه خلافت احوط اشراط است پس او  
 باقی است بر ملکیت تا بعد از وفات مولی که از ثلث مال او محسوب میشود پس اگر  
 مال بجز از او نداشته باشد بجز و دین مقدم است بر عنق او پس نپذیرد و حقیقه  
 شمی است از وصیت **و اما کتابه** پس اگر چه فریضه اینست که از عفو لازم است  
 همچنانکه در عقوباتها اشاره بوی شده و لکن چون از اشباح است که گاهی مورد  
 بیعت میشود لهذا مناسبا با او است و چون غالباً نوشته در این عمل در صیغه  
 مولی و مملوک گذاشته میشود لهذا مستحق این اسم شده و کیفیت وی

در این کتاب در این باب  
 در این کتاب در این باب  
 در این کتاب در این باب  
 در این کتاب در این باب

در این کتاب در این باب  
 در این کتاب در این باب  
 در این کتاب در این باب  
 در این کتاب در این باب



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

اینست که موی اجمل و خورق را بگذارد که فلان مبلغ دو مدت معینه باو بدهد  
و از او شود و این کتاب بود و قسم میشود مطلقه و مشروطه اول اینست که افضا  
شود بر همین مضمون که بشری یافت و حکم وی اینست که تا باخر مدت هر غیر از کتاب  
ان کتاب را داد و همان قدر از او بشود و ثانی اینست که افزوده شود بر وی که  
اگر تا باخر مدت عاجز از رد این مبلغ شد رد شود بمولوی و حکم وی اینست که  
اگر طلبی از مال تا باخر مدت مانده باشد از او نمیشود و صیغه قسم اول اینست  
که موی گوید **کتابتک الی سینه علی ان تودی الی فی آخر کل شهر مینا فاذا**  
**انبت فانت حر بیضه** و اگر از مجموع روز یا بحدیث تا یکسال بر آنکه اگر کنی من در آخر  
هر ماه یک بار از این روز نمیکند رد کردی این مبلغ را تا باخر سال نوازادی پس  
مملوک بگوید **قیلت الیک کتابه هکذا** یعنی قبول کردم و گذاشتن نوزاد خود در این  
مدت یا بر قسمی که مذکور شد و چون اظهار اینست که کتابت عقد منقولات  
نمیست و من عنق همچنانکه بهر یک فائلی از فقهاء امامیه هست لهذا از حجه  
وی ممکن نیست سوائی گذاشتن بخود و لکن باید قصد کند در و گذاشتن که  
و گذاشتنی است که در شرع از برای کتابت مقرر شده و صیغه قسم ثانی اینست  
که **مباقر بید بران صیغه فان عجزت فانت رد فی اربعه اکرها جزندی**  
رد خواهی شد در مملوکیت خالصه **و از هر اقیاعات قسم**  
و شرطت در مملوکیت علیه که مرجوح دنیوی یا اخروی نباشد و صیغه وی

در کتاب  
صیغه  
که در  
شبه

والله

**صیغه کتابت**

اینست که موی اجمل و خورق را بگذارد که فلان مبلغ دو مدت معینه باو بدهد  
و از او شود و این کتاب بود و قسم میشود مطلقه و مشروطه اول اینست که افضا  
شود بر همین مضمون که بشری یافت و حکم وی اینست که تا باخر مدت هر غیر از کتاب  
ان کتاب را داد و همان قدر از او بشود و ثانی اینست که افزوده شود بر وی که  
اگر تا باخر مدت عاجز از رد این مبلغ شد رد شود بمولوی و حکم وی اینست که  
اگر طلبی از مال تا باخر مدت مانده باشد از او نمیشود و صیغه قسم اول اینست  
که موی گوید کتابتک الی سینه علی ان تودی الی فی آخر کل شهر مینا فاذا  
انبت فانت حر بیضه و اگر از مجموع روز یا بحدیث تا یکسال بر آنکه اگر کنی من در آخر  
هر ماه یک بار از این روز نمیکند رد کردی این مبلغ را تا باخر سال نوازادی پس  
مملوک بگوید قیلت الیک کتابه هکذا یعنی قبول کردم و گذاشتن نوزاد خود در این  
مدت یا بر قسمی که مذکور شد و چون اظهار اینست که کتابت عقد منقولات  
نمیست و من عنق همچنانکه بهر یک فائلی از فقهاء امامیه هست لهذا از حجه  
وی ممکن نیست سوائی گذاشتن بخود و لکن باید قصد کند در و گذاشتن که  
و گذاشتنی است که در شرع از برای کتابت مقرر شده و صیغه قسم ثانی اینست  
که مباقر بید بران صیغه فان عجزت فانت رد فی اربعه اکرها جزندی  
رد خواهی شد در مملوکیت خالصه و از هر اقیاعات قسم  
و شرطت در مملوکیت علیه که مرجوح دنیوی یا اخروی نباشد و صیغه وی

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

والله بکسر هاء یا با لله یا نا لله یا اضم یا لله و یا اظف یا لله لا فکن کتاب  
لا تکرکن کتابت یعنی قسم بخدا که هر ایست میکنم فلان کار را و با بزرگ میکنم فلا کتاب  
وصفات خاصه خداوند مثل حزن و خالق کل شیء و مانند اینها نیز چنین است  
و با سوائی اینها منعقد نمی شود اگر چه قرآن و پیغمبران و ملائکه و ائمه علیهم السلام  
باشند و همچنین منعقد نمی شود بر مرجوح پس اگر قسم باد کند که نماز باروزه یا  
قرآن و یا زیارت مؤمنی و یا دعاء مخصوصی و مانند اینها از اعمال رایج نکند  
و یا اینکه حکومت باطله و فتن آندی را بیاخت و دزدی مال محرمی و مانند اینها  
بکند منعقد نمیشود و باید بر استقبال باشد پس قسم بر ماضی مثل اینکه بگوید  
والله دزدی کرده ام منعقد نیست زیرا که اگر از آن مفاد در اینجا آنست که اگر خلا  
ان را بکند کفاره دهد و معلوم است که این در ماضی محال است بل آن قسم از قسم  
دعوی یا ساظم میکند و کفاره نیز ندارد خواه صدق و خواه کذب و الحمد لله  
**سبدهم از اقیاعات نذر است** و ان در لغت بمعنی نذر است  
است و در شرع التزام بالغ عاقل مسلم بخوار فاصداست بفعلی یا زکی یا صیغه  
مخصوصه و محل وی فعل و ترک است که رایج باشد پس بر فعل و ترک مباح نذر  
نمیشود و ان بر وقت است اول مطلق یعنی بدون شرط و جزاء و ان را نذر سب  
نیز میگویند و در صحت وی خلافت اظهر و اشتهر است و صیغه وی اینست  
والله علی صوم هذا الشهر یعنی از برای خدا است بر من هر روز اینها و قصد

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



در نظر شرطت همین است که از برای خدا باشد نه از برای دین و مانند آن نه اینکه علاوه بر این صیغه صلح در بیعت شرط ضروری باشد و تالی مشروط و صیغه شرط اینست ان یجوزت من قفاسد هذه البلدة فلیه علی ما و دنیا یعنی اگر بیعت با من از فسادهای این شهر پس از برای خداست بر من صد باجا فلوس اگر مضمون معین نکند همچنانکه در این صیغه شده بهر احوالی که راء خدا شمرده میشود صورت صرف کرد و اگر معین کند ضرر و سادات و مانند اینها باید بهمان صورت کند و فرق در میان دو قسم نداشتن است که در اول مجرد نام شدن صیغه از عمل واجب میشود و اما در ثانی ناشی حاصل نشود واجب نمیشود پس اگر عیبی با نداشتند که شخصی صد هدیه اگر بر پیش شفا باید پس مادامیکه شفا نیافته است میتواند بپوشد و در این صیغه فعل ماضی مثل نذرت لله و یا مستقبل مثل انذرت لله جایز نیست و احوط افضای بر عیب است و اگر قادر و نباشد توکیل جایز نیست بجهت اینکه از جمله اقسام همین است و در عین توکیل نیست بلکه بهر زمانیکه میتواند بگوید و نذر فلیه واجب الوفاء نیست مگر در شیخ طوسی و از صیغه است چهاردهم از بیقاعات عهد است و آن در لغت بیضا مان و وصیعت همین و حفاظ و رعایت حرمت و عقد و غیر اینها آمده است و لکن مشایخ از وی در عرف عقد قلب است از شخصی نیست به شخصی امری از امور و القلام عهد نیز از این جمله است که هر چه روی معنی

در نظر شرطت همین است که از برای خدا باشد نه از برای دین و مانند آن نه اینکه علاوه بر این صیغه صلح در بیعت شرط ضروری باشد و تالی مشروط و صیغه شرط اینست ان یجوزت من قفاسد هذه البلدة فلیه علی ما و دنیا یعنی اگر بیعت با من از فسادهای این شهر پس از برای خداست بر من صد باجا فلوس اگر مضمون معین نکند همچنانکه در این صیغه شده بهر احوالی که راء خدا شمرده میشود صورت صرف کرد و اگر معین کند ضرر و سادات و مانند اینها باید بهمان صورت کند و فرق در میان دو قسم نداشتن است که در اول مجرد نام شدن صیغه از عمل واجب میشود و اما در ثانی ناشی حاصل نشود واجب نمیشود پس اگر عیبی با نداشتند که شخصی صد هدیه اگر بر پیش شفا باید پس مادامیکه شفا نیافته است میتواند بپوشد و در این صیغه فعل ماضی مثل نذرت لله و یا مستقبل مثل انذرت لله جایز نیست و احوط افضای بر عیب است و اگر قادر و نباشد توکیل جایز نیست بجهت اینکه از جمله اقسام همین است و در عین توکیل نیست بلکه بهر زمانیکه میتواند بگوید و نذر فلیه واجب الوفاء نیست مگر در شیخ طوسی و از صیغه است چهاردهم از بیقاعات عهد است و آن در لغت بیضا مان و وصیعت همین و حفاظ و رعایت حرمت و عقد و غیر اینها آمده است و لکن مشایخ از وی در عرف عقد قلب است از شخصی نیست به شخصی امری از امور و القلام عهد نیز از این جمله است که هر چه روی معنی

متکلم مخاطب هر دو است و مرجع همگی معانی مزبوره نیز بر اینست پس معنی عهد با خدا اینست که با عزم صحیح بدو نازل فساد انسان باری شود از برای خداوند و خلافت که با مثل نذر است با مثل همین اظنه ثانی است پس بیعت و بیعت فریب در وی شرط نیست همچنانکه در بین شرط نبود و صیغه وی نیز برود و قسم است اول بضمیر مثل عاهدت الله علی ان انصت فی دینا فی سبیل الله یعنی عهد کردم با خداوند بر اینکه رضایت کنم بک باجا فلور در راه خدا و دوم معلول و غیر و افادت الله علی ان انصت فی دینا از این جاء فلان من التفریح صحیحاً یعنی عهد کردم با خداوند بر اینکه رضایت کنم بک باجا فلور اگر فلان شخص یا شخص سفر حاجت نماید یا نیز هم از بیقاعات قضا است و آن وظیفه هر شخصی نیست بلکه شخص معصوم علیها السلام است و هر کس سوای او متصکف قضا شود بحکم ابان و اخبار طاعت و شفیق فاسق است و حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بشیرج فاضی که از جمله مبعوضین آن بزرگوار بود و لکن از شفاوت اهل کوفه که اسدعای بقای وی بر فضائل او کرد در زمان عثمان داشت نمودند حضرت او را بحال خود گذاشت و لکن شرط کرد که هر هر افسد را که تمام کرد حکم ندهد تا بان حضرت عرض کند که اگر چنین حکم بدهد و الا فلان روزی بار فرمود نباشد شیخ فلیه علی ما و دنیا

متکلم مخاطب هر دو است و مرجع همگی معانی مزبوره نیز بر اینست پس معنی عهد با خدا اینست که با عزم صحیح بدو نازل فساد انسان باری شود از برای خداوند و خلافت که با مثل نذر است با مثل همین اظنه ثانی است پس بیعت و بیعت فریب در وی شرط نیست همچنانکه در بین شرط نبود و صیغه وی نیز برود و قسم است اول بضمیر مثل عاهدت الله علی ان انصت فی دینا فی سبیل الله یعنی عهد کردم با خداوند بر اینکه رضایت کنم بک باجا فلور در راه خدا و دوم معلول و غیر و افادت الله علی ان انصت فی دینا از این جاء فلان من التفریح صحیحاً یعنی عهد کردم با خداوند بر اینکه رضایت کنم بک باجا فلور اگر فلان شخص یا شخص سفر حاجت نماید یا نیز هم از بیقاعات قضا است و آن وظیفه هر شخصی نیست بلکه شخص معصوم علیها السلام است و هر کس سوای او متصکف قضا شود بحکم ابان و اخبار طاعت و شفیق فاسق است و حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بشیرج فاضی که از جمله مبعوضین آن بزرگوار بود و لکن از شفاوت اهل کوفه که اسدعای بقای وی بر فضائل او کرد در زمان عثمان داشت نمودند حضرت او را بحال خود گذاشت و لکن شرط کرد که هر هر افسد را که تمام کرد حکم ندهد تا بان حضرت عرض کند که اگر چنین حکم بدهد و الا فلان روزی بار فرمود نباشد شیخ فلیه علی ما و دنیا

صیغه عهد

و با جمله اسمیه نیز جایز است مثل علی عهد الله ان انصت فی دینا فی سبیل الله یعنی بر من عهد است که با خداوند عهد کنم بک باجا فلور در راه خدا

در راه خدا

لا یجلس فی الدنیا الا من یؤتی او شیئاً یعنی ای شیخ محقق که

لا یجلس فی الدنیا الا من یؤتی او شیئاً یعنی ای شیخ محقق که



نشدند در مجلسی که نمی نشینند و او مگر پیغمبر و با وصی پیغمبر و باه  
 شی و در مقبوله عمر بن حنظله امام جعفر صادق علیه السلام فرمود  
 که هر چه بجز فاضی باطل گرفته شود حرام است اگر چه حق آن شخص ثابت  
 باشد و عارض مگر بجهت جامع شرایط که او را پیغمبر و ائمه علیهم السلام  
 ناسخ کرده اند همینانکه در اخر این حدیث عمر بن حنظله بان حضرت عمر  
 کرده پس چه بکنند متخاصمین فرمود بنظر ای من کان منکم قد روی جیبا  
 ونظیر و خلا اینا و غیر اینا و عرف احکامنا قلن ضوایر حکما فایه  
 قد جسد علیکم حکما فاذا حکم بجهتنا فکم یقبل فایما استخف بکم  
 الله و قلبنا و ذوالنا و علینا و اذ علی الله و هو علی حد الشریک یا  
 الله بستی باید نظر کرده شود بسوی کسی که از شما یعنی از شیعه امامت  
 باشد از کسانیکه بخفتین روایت میکنند حدیث ما را و نظر و بحث  
 کنند در حلال و حرام ما و میباشند احکام ما را پس راضی شوند که  
 او حکم در میان ایشان باشد پس بدرستی که آن او را حکم کرده اند  
 بر شما پس روشنیکه او حکم کند بجز ما پس قبول کرده نشود از او پس اینست  
 و جز از این نیست که استخفاف کرده شده است بجز خدا و بر ما در گذشته  
 ورد کننده بر ما در گذشته است بر خدا و آن بر حد شرکست بخداوند و لکن  
 ایضا زمان خصوصاً صحاب مکت و قدر و چنین حدیثی که علماء مقبولش

نشدند در مجلسی که نمی نشینند و او مگر پیغمبر و با وصی پیغمبر و باه  
 شی و در مقبوله عمر بن حنظله امام جعفر صادق علیه السلام فرمود  
 که هر چه بجز فاضی باطل گرفته شود حرام است اگر چه حق آن شخص ثابت  
 باشد و عارض مگر بجهت جامع شرایط که او را پیغمبر و ائمه علیهم السلام  
 ناسخ کرده اند همینانکه در اخر این حدیث عمر بن حنظله بان حضرت عمر  
 کرده پس چه بکنند متخاصمین فرمود بنظر ای من کان منکم قد روی جیبا  
 ونظیر و خلا اینا و غیر اینا و عرف احکامنا قلن ضوایر حکما فایه  
 قد جسد علیکم حکما فاذا حکم بجهتنا فکم یقبل فایما استخف بکم  
 الله و قلبنا و ذوالنا و علینا و اذ علی الله و هو علی حد الشریک یا  
 الله بستی باید نظر کرده شود بسوی کسی که از شما یعنی از شیعه امامت  
 باشد از کسانیکه بخفتین روایت میکنند حدیث ما را و نظر و بحث  
 کنند در حلال و حرام ما و میباشند احکام ما را پس راضی شوند که  
 او حکم در میان ایشان باشد پس بدرستی که آن او را حکم کرده اند  
 بر شما پس روشنیکه او حکم کند بجز ما پس قبول کرده نشود از او پس اینست  
 و جز از این نیست که استخفاف کرده شده است بجز خدا و بر ما در گذشته  
 ورد کننده بر ما در گذشته است بر خدا و آن بر حد شرکست بخداوند و لکن  
 ایضا زمان خصوصاً صحاب مکت و قدر و چنین حدیثی که علماء مقبولش

نشدند در مجلسی که نمی نشینند و او مگر پیغمبر و با وصی پیغمبر و باه  
 شی و در مقبوله عمر بن حنظله امام جعفر صادق علیه السلام فرمود  
 که هر چه بجز فاضی باطل گرفته شود حرام است اگر چه حق آن شخص ثابت  
 باشد و عارض مگر بجهت جامع شرایط که او را پیغمبر و ائمه علیهم السلام  
 ناسخ کرده اند همینانکه در اخر این حدیث عمر بن حنظله بان حضرت عمر  
 کرده پس چه بکنند متخاصمین فرمود بنظر ای من کان منکم قد روی جیبا  
 ونظیر و خلا اینا و غیر اینا و عرف احکامنا قلن ضوایر حکما فایه  
 قد جسد علیکم حکما فاذا حکم بجهتنا فکم یقبل فایما استخف بکم  
 الله و قلبنا و ذوالنا و علینا و اذ علی الله و هو علی حد الشریک یا  
 الله بستی باید نظر کرده شود بسوی کسی که از شما یعنی از شیعه امامت  
 باشد از کسانیکه بخفتین روایت میکنند حدیث ما را و نظر و بحث  
 کنند در حلال و حرام ما و میباشند احکام ما را پس راضی شوند که  
 او حکم در میان ایشان باشد پس بدرستی که آن او را حکم کرده اند  
 بر شما پس روشنیکه او حکم کند بجز ما پس قبول کرده نشود از او پس اینست  
 و جز از این نیست که استخفاف کرده شده است بجز خدا و بر ما در گذشته  
 ورد کننده بر ما در گذشته است بر خدا و آن بر حد شرکست بخداوند و لکن  
 ایضا زمان خصوصاً صحاب مکت و قدر و چنین حدیثی که علماء مقبولش

نشدند در مجلسی که نمی نشینند و او مگر پیغمبر و با وصی پیغمبر و باه  
 شی و در مقبوله عمر بن حنظله امام جعفر صادق علیه السلام فرمود  
 که هر چه بجز فاضی باطل گرفته شود حرام است اگر چه حق آن شخص ثابت  
 باشد و عارض مگر بجهت جامع شرایط که او را پیغمبر و ائمه علیهم السلام  
 ناسخ کرده اند همینانکه در اخر این حدیث عمر بن حنظله بان حضرت عمر  
 کرده پس چه بکنند متخاصمین فرمود بنظر ای من کان منکم قد روی جیبا  
 ونظیر و خلا اینا و غیر اینا و عرف احکامنا قلن ضوایر حکما فایه  
 قد جسد علیکم حکما فاذا حکم بجهتنا فکم یقبل فایما استخف بکم  
 الله و قلبنا و ذوالنا و علینا و اذ علی الله و هو علی حد الشریک یا  
 الله بستی باید نظر کرده شود بسوی کسی که از شما یعنی از شیعه امامت  
 باشد از کسانیکه بخفتین روایت میکنند حدیث ما را و نظر و بحث  
 کنند در حلال و حرام ما و میباشند احکام ما را پس راضی شوند که  
 او حکم در میان ایشان باشد پس بدرستی که آن او را حکم کرده اند  
 بر شما پس روشنیکه او حکم کند بجز ما پس قبول کرده نشود از او پس اینست  
 و جز از این نیست که استخفاف کرده شده است بجز خدا و بر ما در گذشته  
 ورد کننده بر ما در گذشته است بر خدا و آن بر حد شرکست بخداوند و لکن  
 ایضا زمان خصوصاً صحاب مکت و قدر و چنین حدیثی که علماء مقبولش

ناسبند اند مگر و بیشترند و در گوشه احکام می دهند بن عظام می بیند که علماء دیگر  
 نشسته اند و مع هذا حکم بجهت ما مایه اخذ جفته دنیا میگردانند و اعتبارش را  
 منوط با و می نمایند که اگر آن بیچاره مظلوم بپول داد حکم او را انفاذ میکنند بلکه اگر  
 از طاعت باشد نیز انفاذ میکنند و الا فلا از خیار مولانا الاعظم اخوند ملا عبدالکریم  
 ابرو اعلم الله مقارن شدیم که ایشان از مولانا الاعظم الاقا السید محمد الطباطبای  
 الکرالی که اعلم علماء عصر خود بود شنیده بود بان که این حدیث را بوظایر خود  
 حمل میکرد و میفرمود که در گذشته حکم بجهت حقیقه مثل شرک و زنا است  
 سایر علماء که باطل بر ما لغنه می نمایند و صیغه فضا فضیلت بیک و حکمت بیک  
 است و معنی هر دو حکم کردن با این امر اشاره بجهل نزاع متخاصمین نماید و معنی ما  
 باشد کافه است عربی لازم نیست و همچنین صیغه فضا نیز کافه است مثل  
 اینکه مدعی علیه بگوید تسلیم کن اینا را مدعی را باید می یا گوید یا خذ کن اینا را  
 از او و اگر حکم بر اویت هلال نماید بگوید حکم کردم با اینکه مشب و ماه در فضا  
 با اخر او است مثلا و بدون حکم هر چه مدعی از مدعی علیه بگیرد حرام است بعد  
 از حکم در فضا مدعی علیه ضلال کند فاسق است و مال نیز بر او حرام است اگر چه حق  
 کند که بر فاضی شمشه شده است زیرا که حکم حاکم شرع مثل عقد نافل است و  
 ظاهر شرع بل در صورت اشتباه در ظاهر شرع حرام اما در باطن حلال است  
 و ناقص میتوان کرد یعنی که احدی مطلع نشود تا او را بفسق نیست دهد

نشدند در مجلسی که نمی نشینند و او مگر پیغمبر و با وصی پیغمبر و باه  
 شی و در مقبوله عمر بن حنظله امام جعفر صادق علیه السلام فرمود  
 که هر چه بجز فاضی باطل گرفته شود حرام است اگر چه حق آن شخص ثابت  
 باشد و عارض مگر بجهت جامع شرایط که او را پیغمبر و ائمه علیهم السلام  
 ناسخ کرده اند همینانکه در اخر این حدیث عمر بن حنظله بان حضرت عمر  
 کرده پس چه بکنند متخاصمین فرمود بنظر ای من کان منکم قد روی جیبا  
 ونظیر و خلا اینا و غیر اینا و عرف احکامنا قلن ضوایر حکما فایه  
 قد جسد علیکم حکما فاذا حکم بجهتنا فکم یقبل فایما استخف بکم  
 الله و قلبنا و ذوالنا و علینا و اذ علی الله و هو علی حد الشریک یا  
 الله بستی باید نظر کرده شود بسوی کسی که از شما یعنی از شیعه امامت  
 باشد از کسانیکه بخفتین روایت میکنند حدیث ما را و نظر و بحث  
 کنند در حلال و حرام ما و میباشند احکام ما را پس راضی شوند که  
 او حکم در میان ایشان باشد پس بدرستی که آن او را حکم کرده اند  
 بر شما پس روشنیکه او حکم کند بجز ما پس قبول کرده نشود از او پس اینست  
 و جز از این نیست که استخفاف کرده شده است بجز خدا و بر ما در گذشته  
 ورد کننده بر ما در گذشته است بر خدا و آن بر حد شرکست بخداوند و لکن  
 ایضا زمان خصوصاً صحاب مکت و قدر و چنین حدیثی که علماء مقبولش

صیغه فضا  
 در حلال و حرام ما و میباشند احکام ما را پس راضی شوند که  
 او حکم در میان ایشان باشد پس بدرستی که آن او را حکم کرده اند  
 بر شما پس روشنیکه او حکم کند بجز ما پس قبول کرده نشود از او پس اینست  
 و جز از این نیست که استخفاف کرده شده است بجز خدا و بر ما در گذشته  
 ورد کننده بر ما در گذشته است بر خدا و آن بر حد شرکست بخداوند و لکن  
 ایضا زمان خصوصاً صحاب مکت و قدر و چنین حدیثی که علماء مقبولش



Handwritten marginal notes at the top of the page, including the name 'عبدالله بن محمد' and other religious or historical references.

Main body of handwritten text in Arabic script, discussing religious topics and the significance of the 'Baiat' (oath-taking) ceremony.

Vertical marginal notes on the right side of the page, providing commentary or additional information related to the main text.

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the name 'عبدالله بن محمد' and other religious or historical references.

Main body of handwritten text in Arabic script, continuing the discussion on religious matters and the 'Baiat' ceremony.

Small handwritten notes or a short section of text located at the top left of the main text block.

Vertical marginal notes on the left side of the page, providing commentary or additional information related to the main text.







بر اصول دین و خروج دین و تا کید عهد و تشدد پیشانی بر وفا کردن با پیمانها  
 نیز میشود مثل بیعت رضوان بنا بر قول بیضاوی که محض از برای وفای عهد و پیمانهاست  
 پس اول بیعت با ائمه است که بیعت با ائمه از برای آن میخواهد که بیعت با ائمه بعد از آن  
 اول بیعت با ائمه است که بیعت با ائمه از برای آن میخواهد که بیعت با ائمه بعد از آن  
 بد بیعت مع ائمه است که بیعت با ائمه از برای آن میخواهد که بیعت با ائمه بعد از آن  
 که در بیعت با ائمه است که بیعت با ائمه از برای آن میخواهد که بیعت با ائمه بعد از آن  
 گوید قیلت لیسینه هکذا یعنی قبول کردم بیعت تو را با این قسم که گفتی و چون که بجان  
 روی آنستند پس بدلیل اصل الشراک از برای امام و نواب او نیز واجب است  
 و از حدیثی که از امام رضا علیه السلام گذشت اینست که بیعت با ائمه واجب است بلکه  
 از جهانب میباید بفرمان با ائمه نیز شده و بیعت با ائمه که حضرت امام حسین  
 صلوات الله و سلامه علیه در کربلا مکرر با صحابه خود فرمود که من بیعت خود را  
 از کردن شما بر داشتم بهر آنکه میخواهم بعد از من بیعت کنید و هر که بیعت کند  
 با ائمه با ائمه کار ندارد و جمله از بی معادان ایشان که قابل آن نبودند که این دنیا  
 و اولیاء و علماء و مقدسین در پیش روی من ایشان با او بیعت نام با پسند و استلا  
 علیکم با انصاف الله بگویند پس قبول بیعت میکنند و در فتنه معلوم است که اگر  
 فتنه نمیشد چگونه آنحضرت مقرر بود ایشان نیز قبول میکردند و لکن از بیعت  
 دیگران که قابل آن مقام بلکه مقام شفاعت کبری بودند قبول نکردند و آنحضرت

**بیعت**  
 بیعت با ائمه است که بیعت با ائمه از برای آن میخواهد که بیعت با ائمه بعد از آن  
 اول بیعت با ائمه است که بیعت با ائمه از برای آن میخواهد که بیعت با ائمه بعد از آن  
 بد بیعت مع ائمه است که بیعت با ائمه از برای آن میخواهد که بیعت با ائمه بعد از آن  
 که در بیعت با ائمه است که بیعت با ائمه از برای آن میخواهد که بیعت با ائمه بعد از آن  
 گوید قیلت لیسینه هکذا یعنی قبول کردم بیعت تو را با این قسم که گفتی و چون که بجان  
 روی آنستند پس بدلیل اصل الشراک از برای امام و نواب او نیز واجب است  
 و از حدیثی که از امام رضا علیه السلام گذشت اینست که بیعت با ائمه واجب است بلکه  
 از جهانب میباید بفرمان با ائمه نیز شده و بیعت با ائمه که حضرت امام حسین  
 صلوات الله و سلامه علیه در کربلا مکرر با صحابه خود فرمود که من بیعت خود را  
 از کردن شما بر داشتم بهر آنکه میخواهم بعد از من بیعت کنید و هر که بیعت کند  
 با ائمه با ائمه کار ندارد و جمله از بی معادان ایشان که قابل آن نبودند که این دنیا  
 و اولیاء و علماء و مقدسین در پیش روی من ایشان با او بیعت نام با پسند و استلا  
 علیکم با انصاف الله بگویند پس قبول بیعت میکنند و در فتنه معلوم است که اگر  
 فتنه نمیشد چگونه آنحضرت مقرر بود ایشان نیز قبول میکردند و لکن از بیعت  
 دیگران که قابل آن مقام بلکه مقام شفاعت کبری بودند قبول نکردند و آنحضرت

مخبر بیعت با ایشان نکرد معلوم میشود که عقد لازم است فسخ از یک طرف نمیشود  
 بلکه باید نقابل باشد و از آنکه بیعت با ائمه از برای آن میخواهد که بیعت با ائمه بعد از آن  
 میشود که عقد جایز است زیرا که عقد لازم است و نقابل نمیشود اما اگر عقد جایز بود  
 انشاء و معاندان نیز باطل میشود و معلوم از حال سلفان بود تا نمی مرد باطل نمیشد  
 اما آن روزگار که با آن عهد بود اند که معقد بودند که خلافت خلفه بخوبی با بیعت  
 است و حضرت نیز تکلم کرد با ایشان بحسب عقدا ایشان و الا لا در نزد امامیه  
 خلافت اینص رسول خداست بیعت کرد بشود تا کید است تا پس در بیعت  
**ضمانت جرمه است** در مجموع موده که جرمه جمیع جنایت و گناه است  
 و از اینست که در عهد وارد شده است تا من لم یؤخذ بالجرمه و وجه ضمانت جنایات  
 با این اسم اینست که ضمانت عقوبت و توبیخ است و در صحاح است جرمه جرمه جرمه  
 ای جرمه علیه جنایات معینه ضمانت جرمه ضمانت شدن شخصی است جنایت میکرد  
 و در زمان جاهلیت که میان بنی مکه و بنی نضیر و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است  
 منحصر بود بضمان و توبیخ سبب ارتکاب نبود و در صدر اسلام نیز چنین بود بلکه  
 ظاهر با ضرر عوی اجماع است بر آنکه این عقد فدیهم بود زیرا که فدیهم موهبه است  
 علی ما ذکره الا حکما عقد کانتان فاعلا اسلام بله ایضا ایضا پس آن فسخ شد  
 دولت با مهاجرت شد که وراثت مهلهم مهاجر بود در توبیخ سبب پس از این فسخ شد  
 و اینست سبب شد و لکن بک فتم از وی باقی ماند و آن اینست که شخصی که

**بیعت**  
 بیعت با ائمه است که بیعت با ائمه از برای آن میخواهد که بیعت با ائمه بعد از آن  
 اول بیعت با ائمه است که بیعت با ائمه از برای آن میخواهد که بیعت با ائمه بعد از آن  
 بد بیعت مع ائمه است که بیعت با ائمه از برای آن میخواهد که بیعت با ائمه بعد از آن  
 که در بیعت با ائمه است که بیعت با ائمه از برای آن میخواهد که بیعت با ائمه بعد از آن  
 گوید قیلت لیسینه هکذا یعنی قبول کردم بیعت تو را با این قسم که گفتی و چون که بجان  
 روی آنستند پس بدلیل اصل الشراک از برای امام و نواب او نیز واجب است  
 و از حدیثی که از امام رضا علیه السلام گذشت اینست که بیعت با ائمه واجب است بلکه  
 از جهانب میباید بفرمان با ائمه نیز شده و بیعت با ائمه که حضرت امام حسین  
 صلوات الله و سلامه علیه در کربلا مکرر با صحابه خود فرمود که من بیعت خود را  
 از کردن شما بر داشتم بهر آنکه میخواهم بعد از من بیعت کنید و هر که بیعت کند  
 با ائمه با ائمه کار ندارد و جمله از بی معادان ایشان که قابل آن نبودند که این دنیا  
 و اولیاء و علماء و مقدسین در پیش روی من ایشان با او بیعت نام با پسند و استلا  
 علیکم با انصاف الله بگویند پس قبول بیعت میکنند و در فتنه معلوم است که اگر  
 فتنه نمیشد چگونه آنحضرت مقرر بود ایشان نیز قبول میکردند و لکن از بیعت  
 دیگران که قابل آن مقام بلکه مقام شفاعت کبری بودند قبول نکردند و آنحضرت







اینکه در این کتاب  
در بیان احوال و مناقب  
و غیره از آن بزرگوار  
و در بیان احوال و مناقب  
و غیره از آن بزرگوار

افزوده است که بعضی از اصحاب سینه و برابن ختم فرموده است که یکی از آنها بگوید  
وَمَلِكٌ دَعَى وَتَلَاكَ نَادِي وَحَرَبٌ لَكَ حَرْبِي وَبِلَاكَ سَلْبِي وَارْتِكٌ وَتَرْتِي بَعِي  
خون تو خون من است یعنی همچنانکه خون خود را محافظت از دشمن می کردی نورانی  
همین ختم محافظت می نامد و غیره ای تو خون تو همی من است یعنی خون تو را  
چنان طلب می کنم از گشتگان با جناب رسانند بر تو که کو با خون خود طلب  
میکنم و جنگ با تو مثل جنگ با من است و صلح با تو مثل صلح با من است  
و نوادت مرا می بری و من ارت تو را پس آن دیگری قبول کند و فرموده است که  
افضل از بر فلت جایز است اگر چه اطلاق کلام نمیرود لکن بر او می کند و کو با  
عبادت ختمت و انفرموده اند بجهت اینکه ضمان مال مجیب است و ضمان ایجاب  
باطل است با بعضی که در معنی ضمانت اخذ شده است و لغت و عرف که می بین  
یعنی ایجاب است زیرا که بعضی اینکه از راه جدار شنیده شود که فلان شخص ضمانت  
فلان شخص شد و با در ضمانت این میشود که بر آن شخص قننی و مانند آن واجب  
شده بود که این شخص را در نزد من بگذرد کسبیده است و لکن نصرت و دفع خارج  
از ضمانت جریه است پس اگر در صفت ذکر نشود باطل نمیشود و اگر ذکر شود مثل  
شرط واجب الوفاء است و اما ارت اگر ذکر نشود ثابت است زیرا  
که آن از احکام این صیغه است پس ذکر وی ضرر و نیست و الله اعلم  
سیم صیغۀ اخوت است بدانکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله

اینکه در این کتاب  
در بیان احوال و مناقب  
و غیره از آن بزرگوار  
و در بیان احوال و مناقب  
و غیره از آن بزرگوار

اینکه در این کتاب  
در بیان احوال و مناقب  
و غیره از آن بزرگوار  
و در بیان احوال و مناقب  
و غیره از آن بزرگوار

اینکه در این کتاب  
در بیان احوال و مناقب  
و غیره از آن بزرگوار  
و در بیان احوال و مناقب  
و غیره از آن بزرگوار

بمدینه که هجرت فرمود در میان اصحاب خود بر ادوی انداخت بمقتضا الطیبون  
و الخبیرون للخبیرین و خود با امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام برادر شد  
و مؤمنین نیز خلفا عن سلف اخوه را واقع می سازند پس در مشر و عبت و قنینه  
نبت شبیه در اینست که ابا این صیغه اخوت مؤکد است با مؤسس زیرا که اخوت  
جلیب در میان اهل ایمان هست همچنانکه دلالت بر او میکند علاوه بر صوره  
دین امانت و اخلاص متوازه مثل اید و اصلحو این اخوتیکم بینه اصلاح کننده در میان  
خودتان و مقصود برادر یعنی است بر برادری و در کافی در خبر کا مؤمن از مفضل  
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که ایما المؤمنون اخوة بنو آب  
و اید اضرب علی رجل منهم عرف سحر له الاخر یعنی اینست و جز این نیست  
که مؤمنان با هم برادرند و پسران یک پدر و مادرند و در وقتی که یکی را از  
بانشین با کار برزند از قوم او شوند دیگر را شب خواب نمیدرد و بیان اینکه چگونه  
پسران یک پدر و مادرند و دلخیا و مستغنی فرموده اند از اینجمله بعد از آن  
حدیث جابر از آن حضرت پرسید که فلان شوم لب اوفات من محزون مبهش بد  
اینکه مصدق با سبب جزن دیگری بر من نازل شود بجدی که اهل عیال و دو  
من از وی من از من را میفرمند حضرت فرمود نعم یا جابر ان الله خلق المؤمنین  
قریبه الجانین و لجزی فهم من بیح روجه فیلد لك المؤمن اهل المؤمن بقریبه  
یعنی بی ای جابر بد رسیده خداوند آفریده است مؤمنان را از قطعه از کل بشر

اینکه در این کتاب  
در بیان احوال و مناقب  
و غیره از آن بزرگوار  
و در بیان احوال و مناقب  
و غیره از آن بزرگوار

اینکه در این کتاب  
در بیان احوال و مناقب  
و غیره از آن بزرگوار  
و در بیان احوال و مناقب  
و غیره از آن بزرگوار











کویند بجز گفتگو خواهد شد	نی کار کسی بجا او خواهد شد
از خشرنگو بجز نکونی ناید	خوشبشاش که عاقبت نکو خواهد شد
خوشبشاش که ماه عید نو خواهد شد	نی کار کسی بجا او خواهد شد
ای ساقی اگر دهنده دوی بانگی	بیدان که سه جمله نکو خواهد شد
کویند بجز گفتگو خواهد شد	وان بار عشریز شد خو خواهد بود
از خشرنگو بجز نکونی ناید	خوشبشاش که عاقبت نکو خواهد بود
در وقت اجل چو کارم آماده کنند	در بستر خاکم ز رخ سادو کینند
در خاک کج چو خشت خواهند شد	ز نهار که خشت و کاش از باد کینند
کر کینفت ز زندگانی که زرد	کند از بجز نباد مانده که زرد
ز نهار که سه نایه این ملک جهان	عمر بیت چنان کش که زانی که زرد
دادم بامید روز کاری بر باد	نابود روز کار خود روزی شاد
زان بترسم که روز کارم نماند	چندانکه ز روز کار بستانم داد
یکروز فلک کار مرا ساز نکرده	هرگز سوی من نمی خورند و از نکرده
یکدم نفسی از سر شادی ترک	کانه زوری ز صد غم با ز نکرده
می باید بود و مرد میساید بود	ستر تا قدم بدر میساید بود
دایم سستی ز عشق می باید خواهد	در کویچه دوست کرد می باید بود

کین



